



شب دهم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه ها به فضای هیئت و زمینه سازی برای قصه گویی و فعالیت مناسب بچه ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده ها قصه ماننده تا خود بچه ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان های پرده ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه گویی و مربی یا قصه گوی محترم می تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع های کوچکه. برای هیئت های بزرگ، محدودیت های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه ها و حفظ ریتم قصه گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یارِ امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

حاج قاسم - سردار دلها

بچه‌های عزیزم سلام! حال تون چطوره؟ می‌دونین امروز چه روزیه؟ بله. امروز آخرین روزیه که با قصه‌هامون مهمون خونه‌های شماایم. تو این مدت به من که خیلی خوش گذشت. به شما هم خوش گذشت؟ بیاین امروز برای آخرین بار رمز ورود به داستان رو با هم بگیم و یه قصه جذاب رو براتون تعریف کنم: «لیبک یا حسین، لیبک یا حسین».

قصه امروزمون درباره آدمیه که حتماً تا حالا اسمشون رو شنیدین. کیا تا حالا اسم حاج قاسمو شنیدن؟ به به می‌بینم که همه تون دستتونو بالا گرفتین. معلومه که حسابی هم حاج قاسم رو دوست دارین. پس بدون اینکه وقتو از دست بدیم بریم و با هم قصه رو با دقت بشنویم.

حدود شصت سال پیش توی یکی از روستاهای استان کرمان یه پسر به دنیا اومد که پدر و مادرش اسمش رو گذاشتن قاسم. عه بچه‌ها اسم قاسم براتون آشنا نیست؟ یادتونه قاسم به عموش امام حسین چی گفته بود؟ آفرین. گفته بود که شهادت برای من شیرین‌تر از چیه؟ باریکلا. عسل.





قاسم قصه ما هم خیلی شهادت رو دوست داشت.

قاسم پسر ز رنگ و بازیگوشی بود و مثل بقیه هم سن و سالاش تو کوچه های روستاشون بازی می کرد. اون موقع ها که تبلت و گوشی نبود، بچه ها همیشه بازی هایی می کردن که یه جور ورزش بود. به خاطر همینم قاسم خیلی قوی شده بود.

پدر و مادر قاسم خیلی اونو دوست داشتن. چرا؟ چون همیشه بهشون احترام می داشت و کمکشون می کرد. وقتی قاسم نوجوون شد، دید که باید بره و پول دربیاره. اون برای کار کردن رفت به شهر کرمان که نزدیک روستاشون بود. اگه گفتید قاسم تو کرمان چی کار می کرد؟ بله بچه ها قاسم مشغول بتایی شد. کی می دونه بتایی یعنی چی؟ بلهههه بتاها برای ما خونه درست می کنن. آجر و سیمان جابه جا می کنن و کلی کارای سخت دیگه. قاسم پول هایی که رئیسش بهش می داد رو جمع می کرد و می فرستاد برای خنواده ش تا باهاش لباس و غذا بخرن.

حالا بریم ببینم این آقا قاسم بتا برای همیشه بتا می مونه یا نه؟ کیا می گن می مونه؟ کیا می گن نمی مونه؟ آفرین به بچه هایی که گفتن نمی مونه.

وقتی که قاسم بزرگ تر شد، فهمید که شاه ایران مثل یزید بدجنس، مردم کشورمونو اذیت می کنه و همه ش به فکر خودشه. قاسم اصلاً نمی تونست تحمل کنه کسی بخواد مردم رو اذیت کنه. اون زمان یه امام خمینی بود که هیییچ از شاه نمی ترسید و به مردم می گفت از خونه هاتون بیاید بیرون و با کمک هم شاه رو از قصرش بندازین بیرون. آقا قاسم هم که عاشق امام خمینی بود، حرفشونو گوش داد. اونا با دوستاشون تو خیابونا جمع می شدن و شعار می دادن: «مرگ بر شاه مرگ بر شاه»، شمام برای اینکه خستگی تون در بره چند بار شعار «مرگ بر شاه» رو با هم تکرار کنید. آقا قاسم و بقیه طرفدارای امام خمینی این قدر تلاش کردن تا بالاخره موفق شدن شاه رو از ایران بندازن بیرون.

اووووف یه نفس راحت کشیدنا. خسته شدن از بس مبارزه کردن. به نظرتون کار آقا قاسم و دوستاش تموم شد؟ نه بچه‌ها جون. هنوز چند ماهی از رفتن شاه نگذشته بود که یه عده آدم زورگور از کشور عراق که رئیس شون صدام بود به کشورمون حمله کردن. فکر می‌کنین آقا قاسم و دوستاش نق زدن؟ گفتن: «واللای ما خسته شدیم. تازه از دست شاه راحت شدیم. ولمون کنین بابا.» نه بچه‌ها. نه. اونا هیچ وقت خسته نمی‌شدن. آماده شدن و رفتن به جنگ عراقیا.

کیا یادشونه که امام حسین و یاراشون با چی با دشمنای جنگیدن؟ زود، تند، سریع جواب بدین. بله با شمشیر و نیزه و تیر؛ ولی زمانی که آقا قاسم زندگی می‌کرد، دیگه مردم از شمشیر استفاده نمی‌کردن. به جاش با چی می‌جنگیدن؟ آفرین تفنگ. آقا قاسم هم کار با تفنگ رو یاد گرفت و با کمک دوستاش این بار هم تونستن دشمن عراقی رو شکست بدن.

همه با هم یه نفس عمیق بکشین. آفرین. خب تا اینجا هم شاه رو شکست دادن و هم عراقیا رو. کیا می‌گن دیگه قصه همین جاتموم می‌شه؟ ای بابا صبر کنین. قصه تازه شروع شده.

بچه‌ها حاج قاسم برخلاف مردم کوفه، آدم خوش‌قولی بود. مردم کوفه زیر قول شون با امام حسین زدن؛ ولی حاج قاسم به رهبر ایران، آقای خامنه‌ای، قول داده بود که همیشه به حرف‌هاش گوش کنه. برای همین آقای خامنه‌ای خیلی خیلی حاج قاسم رو دوست داشتن. آقای خامنه‌ای از حاج قاسم خواسته بودن هر کاری که از دستش برمیاد برای کمک به مردم ایران و حتی دنیا انجام بده.

وقتی توی شهری سیل می‌اومد، حاج قاسم خیلی زود خودش رو می‌رسوند اونجا و به مردم کمک می‌کرد تا خونه‌هاشونو از نو بسازن یا وسایل شون رو از توی آب نجات بدن.





اون زمان حاج قاسم یه فرمانده بزرگ بود؛ ولی خیلی از مردم هنوز اونو نمی شناختن و فکر می کردن حاج قاسم یه سرباز معمولیه حاج قاسم که از کمک به مردم خسته نشده بود. امیدوارم شما هم از شنیدن قصه تا اینجا خسته نشده باشید. هر کی خسته شده بلند بگه: «لیک یا حسین» تا بریم و بقیه قصه رو بشنویم.

دخترای خوبم، پسرای قشنگم! حاج قاسم مثل حضرت عباس خیلی قوی و در عین حال مهربون بود. اون همیشه تو جیبش شکلات داشت و به بچه هایی که دوروبرش جمع می شدن خوراکی های خوشمزه می داد و باهاشون بازی می کرد. اگر بچه ای میومد پیششون که می فهمیدن پدرشون شهید شده که دیگه حسابااا بی تحویلش می گرفتن تا بتونن یه کوچولو جای خالی پدرشو براش پر کنن.

اما بچه ها به نظرتون حاج قاسم با همه مهربون بود؟ به همه لبخند می زد؟ به نظرتون کار خوبییه اگه با کسایی که ظلم می کنن و به بقیه آسیب می زنن، مهربون باشیم؟ درست گفتین. آدم های ظالم دشمن مونن. حالا یه صلوات بفرستین تا بریم ببینیم حاج قاسم با دشمن چطوری رفتار می کرد.

حاج قاسم از همه زور و قدرتش استفاده می کرد تا دشمن رو از بین بیره. همه دشمن و آدمای ظالم حاج قاسم رو می شناختن و حتی با شنیدن اسم حاج قاسم یا عکسشون می ترسیدن. این دشمن فقط تو ایران نبودن. تو کل دنیا همه آدمای بدجنس همیشه از دستش فرار می کردن، چه توی آمریکا چه توی عراق و کشورای دیگه. چون اونا می دونستن حاج قاسم یه لحظه هم راحت شون نمی ذاره.

حالا هر کی گفت از چه چیزایی می ترسه؟ وای وای وای منم از خیلی چیزا می ترسم. قیافه هاتون وقتایی که ترسیدین چه شکلی می شه؟ اوه اوه معلومه که خیلی ترسیدین. به نظرتون حاج قاسم از چیا می ترسید؟

حاج قاسم از هیچ چیز و هیچ کس نمی ترسید. اون مثل حضرت قاسم که جزو یاران امام حسین بود، شجاعانه با دشمنان می جنگید. حاج قاسم عاشق امام حسین بود و همیشه دوست داشت که مثل امام حسین شهید بشه. بالاخره هم آدم های بدجنس و زورگو حاج قاسم رو شهید کردن و ایشون به آرزوش رسید.

خب بچه ها قصه آخر ما هم به سر رسید. ما توی هر کدوم از قصه ها با یکی از آدمای خوب و کارهایی که می کردن آشنا شدیم. حالا هر کی بلده اسم چند تا از این آدمای خوبی که قصه شون رو تعریف کردیم رو بگه. باریکلا! مرحبا که این قدر با دقت به قصه ها گوش کردین.

همه با هم بگیم: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم. آماده این تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزمین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. بینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می بینم. شما هم می بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.

همون طور که گفتیم امروز وقت خدا حافظیه؛ پس نوبتی هم باشه نوبت دعا کردنه. همه دستاتونو بالا بگیرین تا با هم دعا کنیم: خدایا! خدایای خوب و مهربون! به ما کمک کن تا کسی باشیم که تو دوستمون داشته باشی؛ درست مثل همین آدمایی که قصه هاشون رو گوش کردیم. آمییییییین.

